



چاچی

منسوب به چاچ. «چاچ ناحیتی است بزرگ و آبادان... و از وی کمان و تیر خدنگ و چوب خلنج بسیار افتد...»

(حدود العالم، ص ۴۸-۲۴، ب سطر ۷):

خم آورد رویین عمود گران
شد آهن به کردار چاچی کمان
(۲۵۲-۱۳۱-۴)

چادر آبنوس

کنایه از شب، تاریکی:

چو پنهان شد آن چادر آبنوس
به گوش آمد از دور بانگ خروس
(۹ پرویز ۴۳)

چار

۱- چاره. پهلوی: چار châr

(Shkand-Gumânîk Vichâr, p. 270)

بسیارید از ابر تساریک برف
زمینی پر از برف و بادی شگرف

هوا بود گشت، ابر چون تار شد

سپهد از آن کار بی چار شد
(ویس، ۴۸۱-۵۰):
(۳۵۷-۱۸۷-۶)

کنون چاری به دست آور ز دانش
که این اندوه‌ها گرددت رامش
۲- مخفف چهار:

پسر بد مر او را خردمند چار
که بودند زو در جهان یادگار
(۱۹۰-۷۴-۲)

در بیت زیر به معنی چهارگوش، چهار
پهلوی، بی‌اندازه فربه و بادکرده:
مکن در خورش خویش را چهارسوی
چنان خور که نیزت کند آرزوی
(۸ نوشتیروان ۱۴۶۵)

چاره

۱- نیرنگ، افسوس، فریب:

همی چاره سازید و دستان و بند
گریزان ز گرز و سنان و کمند
(۵۳۶-۱۱۶-۵)

فرومایه ضحاک بیدادگر

بدین چاره بگرفت جای پدر
(۱۱۸-۴۶-۱)

(اسدی ۴۴-۲۹، ۳۰):

جهان چاره‌ساز است بی ترس و باک
به جان بردن ماستش چاره پاک
یکی چاره هزمان نماید همی
بدان چاره‌مان جان رباید همی
(ویس ۴۷-۵۴):

جوانان بیشتر زن‌باره باشند
در آن زن‌بارگی پر چاره باشند
۲- گزیر، درمان، علاج:

دو مار سیه از دو کتفش برست
غمی گشت و از هر سوی چاره جست
(۱۵۴-۴۸-۱)

ز هرگونه نیرنگ‌ها ساختند
مر آن درد را چاره نشناختند
(۱۵۸-۴۸-۱)

(ویس ۱۴۲-۱۵۰):

به گفتاری چو شکر دایه را گفت
نباشد هیچ زن را چاره از جفت

چاره‌گر

مرکب از چاره + گر [پساوند مفید معنی
فاعلیت]: ۱- فریگر، افسونگر:

[سیاوش] نهانی ز سودابه چاره‌گر
همی بود پیچان و خسته جگر
(۲۴۴-۲۰-۳)

اسفندیار گوید:

به مردی مرا پور دستان نکشت
نگه کن بدین گز که دارم به مشت

بدین چوب شد روزگارم به سر

ز سیم‌غ وز رستم چاره‌گر
(۱۴۳۹-۳۰۷-۶)

۲- درمان‌کننده، یاری‌دهنده:

سپهد سوی آسمان کرد سر
که‌ای دادگر داور چاره‌گر
(۲۴۵۳-۳۲۰-۵)

چاشنی (از چشیدن)

مزیدن، «اندکی از طعام و شراب را گویند
که از برای تمیز دادن بچشند» (برهان):
پس خوان همی رفت زروان چو گرد
چنین گفت با شاه آزاد مرد
که‌ای شاه نیک اختر و دادگر
تو بی چاشنی دست خوردن مبر
(۸ نوشتیروان ۱۶۲۱)

خورشگر بیامیخت با شیر زهر
بداندیش را باد زین زهر بهر

چاک، چاک چاک، چکاچاک

بانگ زخم شمشیر و گرز و تیر...:

ز چاک سلیح و ز آوای پیل
تو گفتی بی‌گند گیتی به نیل
(۳۹۴-۳۳-۴)

چو بر کوه زین نهادند سر
خروش آمد و چاک چاک تبر
(۵۸-۱۳۰-۲)

برآمد چکاچاک زخم تبر
خروش سواران پرخاشختر
(۶۸-۱۴۰-۶)

۲- چاک، چاک چاک، پاره، دریده، پاره‌پاره:
رستم در ماتم سهراب:

همی ریخت خون و همی کند خاک
همه جامه خسروی کرد چاک
(۱۰۰۷-۲۴۵-۲)

به خون و به مغز اندرون خار و خاک
شده غرق و برگستوان چاک چاک
(۵۲۰-۲۴۲-۴)

چاکروز

هنگام برآمدن آفتاب:
یکی رزم کردند تا چاک روز
چو پیدا شد از چرخ گیتی فروز
(۶۱۰-۱۵۴-۴)

سپه بازگشتند یکسر ز جنگ
کشیدند لشکر سوی کوه تنگ

چامه گر

مرکب از چامه [شعر، سرود، ترانه] + گر
[پسوند مفید معنی فاعلیت]: سخن سرا،
شاعر، ترانه سرا:

همه چامه گر سو فرار استود
به بربط همی رزم ترکان سرود
(۸ پیروز بلاش ۳۶۲)

چبین = چبین (با پیش اول)

طبق، سبک که از چوب بید بافند (لغت
فرس، صحاح، جهانگیری، رشیدی، برهان):
سبک مرد بی مایه چبین نهاد
برو تره و نان کشکین نهاد
(۹ یزگرد ۵۰۵)

یکی کهنه چبین نهادم به پیش
برو نان کشکین سزاوار خویش
(۹ یزگرد ۵۱۴)

چت (بازیر اول)
منخف چه ات:

جوان با تخوار سراینده گفت
که هر چت بیرسم نباید نهفت
(۴۹۹-۴۱-۴)

چخیدن

کوشیدن، ستیزیدن، «چخ: چخیدن باشد
چون کوشیدن» (لغت فرس):

یکی لشکرست این چو مور و ملخ
تو با پیل و با پیلانان مچخ
(۶۶۱-۲۵۱-۴)

به کابل که با سام یارد چخید؟
از آن زخم گرزش که یارد چشید؟
(۱۰۸۵-۲۰۷-۱)

(رودکی - نفیسی ۳۷۰):

[شراب درخم] آخر کارام گیرد و نیچند تیز
درش کند استوار مرد نگهبان
(اسدی ۱۱-۱۵)

چنو دست زی تیغ و ترکش کشید
که یارد به نزدیک تیغش چخید؟!
(ناصر ۱۵-۲۷۶):

مستی تو و مست مست خواهد
با من چه چخی که هوشیارم؟!
(ویس ۱۷-۳۰۳):

که یارد در جهان با تو چخیدن
دل از پیمان و فرمانت بریدن؟!
(مسعود ۵۹۳):

مشت هرگز کی برآید با درفش؟!
پنبه با آتش کجا یارد چخید؟!
(در فرهنگ «صحاح الفرس» به تصحیح

دکتر عبدالعلی طاعتی، در معنی چخ:
چخیدن بیتی از شاهنامه به این شکل شاهد

آورده شده است: «سپاه است یکسر همه

کوه مخ (!) تو با پیل و با پیلانان مچخ» در
مصراع اول «کوه مخ» نادرست و بی معناست و
درست آن باید «کوه و شخ» باشد. شخ: «زمینی

بود سخت بر کوه و غیره» (لغت فرس)
«زمین سخت و بلند و قله کوه» (رشیدی).
در بسیار جای شاهنامه «کوه و شخ» باهم

آمده است:
سپاهی به کردار مور و ملخ
نبد دشت پیدا نه کوه و نه شخ
(۹۱۴-۱۹۶-۱)

چدن (بازیر اول) = چیدن

گرد آوردن، جمع کردن:
چو از کوه خورشید سر برزدی
منیژه ز هر در همی نان چدی
(۴۳۶-۳۴-۵)

همی گرد کردی به روز دراز
به سوراخ چاه آوردی فراز
به بیژن سپردی و بگریستی
بر آن شوربختی همی زیستی.

چراغ

۱- کنایه از خورشید:
جهان از شب تیره چون پر زاغ
همانگه سر از کوه بر زد چراغ
(۶۸-۵۵-۱)

۲- روشنایی، فروغ:
همه شب همی راند با خود گروه
چو خورشید تابان برآمد ز کوه
چراغ زمین و زمان تازه کرد
در و دشت بر دیگر اندازه کرد
(۲۵۵-۱۸۱-۶)

چراگاه

(از چریدن [: خوردن] که برای آدمی و
چارپا هردو به کار می رود. در فرهنگ‌ها
تنها برای چارپایان آمده است):

۱- کشتزار که حاصل آن خورد و خوراک
مردم است:
به جوی و به رود آب‌ها راه کرد
به فرخندگی رنج کوتاه کرد

چراگاه مردم بدان برافزود
پراگند پس تخم و کشت و درود
(۲۷-۳۴-۱)

۲- جای خوردن و خوراک:

هر آنکس کجا بازماند ز خورد
ندارد همی توشه کارکرد
چراگاهشان بارگاه منست
هر آنکس که اندر سپاه منست
(۱۸۷-۷۴-۲)

چرب دست

چیره دست، آزموده، ماهر:
بیامد یکی موبدی چرب دست
مر آن ماهرخ [: رودابه] را به می کرد مست
(۱۵۰۶-۲۳۸-۱)

بکافید بسی رنج پهلوی ماه
بتابید مر بچه را سر ز راه
چنان بی‌گزندش برون آرید
که کس در جهان این شگفتی ندید.

چربگوی

معنی آشکار است:
همی رای زد با یکی چربگوی
کسی کو سخن را دهد رنگ و بوی
(۸۹۲-۵۹-۳)

چرخ

۱- آسمان، سپهر، فلک:

تو را با چنین روی و بالا و موی

ز چرخ چهارم خور آیدت شوی

(۱-۱۶۲-۳۹۷)

چو خورشید بر چرخ بنمود تاج

زمین شد به کردار تابنده عاج

(۱-۲۵-۱۷۹)

ستاره‌شناسان دوران پیش، بنا به دانش زمان خود، بر آن بودند که زمین در مرکز آسمان قرار دارد و آسمان‌ها یا افلاک مانند پیاز، پوست در پوست، طبقه به طبقه روی هم قرار دارند و گرداگرد زمین می‌چرخند. افلاک مرکب از نه طبقه‌اند و نام آنها از پایین به بالا، به حسب نزدیکی به زمین، به این ترتیب است:

۱- فلک ماه [قمر] ۲- فلک تیر [عطارد که آن را دبیر فلک نیز می‌نامند] ۳- فلک ناهید: آن‌هایتا [زهره]، درخشان‌ترین ستارگان رونده [سیاره] پیشینان آن را ستاره با شگون و سعد می‌دانستند. ۴- فلک آفتاب، خورشید گیهان فروز، [شمس] ۵- فلک بهرام [مریخ] ۶- فلک برجیس، زاوش [مشتري] ۷- فلک کیوان [زحل] که پیشینیان آن را ستاره شوم و نحس می‌دانستند:

(رودکی، نفیسی، ۴۰۹)

ور سخن او رسد به گوش تو یک راه

سعد شود مر تو را نحوست کیوان
(حافظ، غزل ۴۵):

بگیر طره مه چهره‌ای و قصه مخوان
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است
بالای این هفت آسمان (کسی را که
تنگدست و بی چیز است می‌گویند: «در
هفت آسمان یک ستاره ندارد») فلک
ستارگان ایستاده قرار دارد که آنها را ثوابت
یا نجوم متحیره یا ستارگان بیابانی
می‌نامند. و این فلک را منطقه البروج
Zodiaque می‌خوانند.

شماره صور فلکی که در منطقه البروج قرار دارند دوازده است، بدین ترتیب: ۱- بره [حمل] ۲- گاو [ثور] ۳- دو پیکر [جوزا، توأمان، ذوالنمین] ۴- خرچنگ [سرطان] ۵- شیر [اسد] ۶- خوشه [سنبله] ۷- ترازو [میزان] ۸- کژدم [عقرب] ۹- کمان [قوس] ۱۰- بزغاله [جدی] ۱۱- دول [دلو] ۱۲- ماهی [حوت].

آفتاب در گردش سالانه از برابر این دوازده صورت فلکی می‌گذرد و هر موسم سال بستگی به آن دارد که آفتاب در برابر کدامیک از آنهاست. بنابراین هنگامی که آفتاب از پیش بره و گاو و دوپیکر می‌گذرد موسم بهار است. خرچنگ، شیر، خوشه: تابستان، ترازو، کژدم، کمان: پاییز، بزغاله، دلو، ماهی: زمستان.

و نیز نام صور فلکی را به دوازده ماه سال داده آنها را بروج می‌خواندند. ماه اول سال برج بره و ماه آخر برج ماهی بود. بالای هشت فلک که در پیش نامبرده شد فلک نهم یا فلک الافلاک یا فلک

معدل النهار قرار دارد که آن را عرش یا عرش اعلی می‌خواندند.

در سروده‌های سخنوران از افلاک و اختران و صور فلکی بسیار نامبرده می‌شود. فردوسی هفت آسمان را در یک بیت آورده است:

چو کیوان و بهرام و ناهید و شیر

چو خورشید و تیر از بر و ماه زیر

(۵-۴۳-۵۹۸)

فقط بجای فلک مشتری [زاوش، برجیس]: شیر. ناصر خسرو در «روشنایی نامه» آفرینش افلاک را بیان می‌کند (دیوان ۵۲۰):

چو پیوستند عقل و نفس باهم
از ایشان زاد ارواح مجسم
یکی گردون اعظم آنکه یکسر
برو کردند هشت افلاک دیگر
خلاف گردش این هشت گردد
برو روزی یکی ره گشت گردد
دگر چرخ‌ده و دوخانه باشد [منطقه البروج]
ثوابت را درو کاشانه باشد
دگر گردون که باشد جای کیوان
دگر دارد درو زاوش ایوان
دگر بهرام دارد و آن دگر شید
دگر دارد بهشت آباد ناهید
دوی دیگر یکی تیر و یکی ماه
تو را از حال هر نه کردم آگاه
ظهر فاریابی گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند
افراط در مدح به اندازه ایست که سعدی

در ابتدای بوستان به ظهیر گوید:

چه حاجت که نه کرسی آسمان

نهی زیر پای قزل ارسلان

مگو پای عزت بر افلاک نه

بگو روی اخلاص بر خاک نه

از فخر گرگانی در توصیف ویس (۹۹،

۱۰۰-۲، ۳، ۴):

ز پیشانیش تابان تیر و ناهید

ز رخسارش فروزان ماه و خورشید

چو بهرام ستمگر چشم جادوش

چو کیوان بدآیین زلف هندوش

لبان چون مشتری فرخنده کردار

همه ساله شکر بار و گهر بار

ناهید [زهره] در ادبیات چنگ نواز سپهر

است. حافظ می‌فرماید (غزل ۱۶۹):

زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت

کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد؟

و بهرام [مریخ] در ادبیات مزدیسنا فرشته

پیروزی در نبرد است. حافظ (غزل ۲۷۸):

بیاور می‌که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن

به لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش

۲- چرخ: نوعی کمان سخت (صحاح،

رشیدی، برهان):

نگه کرد تا جای گردان کجاست

خدنگی به چرخ اندرون راندر است

(۲-۳۲-۳۸۶)

چرخ ماه

به چرخ نگاه کنید:

یکی جشن کردند کز چرخ ماه

ستاره ببارید بر جشنگاه

(۶-۱۴-۱۰۷)

چرده (با پیش اول)

رنگ، فام، پوست صورت و بدن:
سخن آوری جلد و بینی بزرگ

سیه چرده و تندگوی و سترگ
(۸هرمزد ۳۷۹)

(مسعود، ۶۲۴):

ساقی از سرخ روی ترکی نیست
هست ازین هندوی سیه چرده

چرغ (بر وزن چرخ)

نوعی باز شکاری:

پس اندر بدی پانصد بازدار

هم از واشه و چرخ و شاهین کار
(۹ پرویز ۳۳۸۲)

*چرم

پوست:

ز آواز گرزش همی روز جنگ

بدر دل شیر و چرم پلنگ

(۴-۱۵۹)

چرمه

اسب:

پر از خشم و پر کینه سالار نو

نشست از بر چرمه تیزرو

(۱-۱۲۹-۸۲۸)

(اسدی، ۳۵۲-۷۰):

سرانجام ترک آنچنان تاخت گرم

که از زور بر چرمه بنوشت چرم

چرتک = چرتک

اسم صوت، بانگ زخم شمشیر و گرز و

جرس و مانند آن‌ها:

به جای چرتک کمان، نای و چنگ

بسازید با باده و بوی و رنگ

(۵-۳۸۳-۲۴۹۷)

چرتکیدن = چرتکیدن

به چرتک نگاه کنید:

چرتکیدن گرز گاو چهر

تو گفתי همی سنگ بارد سپهر

(۴-۲۴۲-۵۱۹)

چریدن

خوردن اعم از آدمی و چارپا (به واژه
چراگاه نگاه کنید):

شما دست شادی به خوردن برید

به یک هفته ایدر چمید و چرید

(۴۰۰-۲۷۸۷)

سپه برنشاند و بنه بر نهاد

وز آن کشتگان کرد بسیار یاد

ازینسان همی رفت روز و شبان

پر از غم دل و ناچریده لبان

(۴-۱۴۴-۴۴۸)

چش (بازیر اول)

مخفف چه اش:

ز هر چش پرسم نگوید تمام

فرخزاد گوید که هستم به نام

(۶-۴۹-۶۵۱)

*چشم خواباندن

چشم پوشیدن، اغماض:

بدان کوش تا دور مانی ز خشم

به مردی بخواب از گنه کار چشم

(۴-۱۷۴۷)

چشم داشتن

۱- چشم به راه و نگران و در انتظار کسی بودن:

سه فرزند پرمایه را چشم داشت

ز دیر آمدنشان به دل خشم داشت

(۶-۲۱۳-۸۱۹)

۲- امید و انتظار داشتن:

همی چشم داریم از آن تاجور

که بخشایش آرد به ما بر مگر

(۱-۱۱۲-۵۳۷)

چشم رسیدن

دقیقی چشم رسیدن را به معنی چشم زدن
بکار می برد:

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه
(۹۹-۴۹۹)

همانا چنونی [هرگز] دیده ندید

ز خوبی کجا بود چشمش رسید

یکی ترک تیری برو برگماشت

ز پشتش سر تیر بیرون گذاشت

چشم سر، چشم دل

چشم سرچشم ظاهر است و کنایه از
ظاهر بینی است در برابر چشم دل که
چشم باطن و مراد اندیشه و ژرف بینی
است:

تو را هرچ بر چشم سر بگذرد

نگنجد همی در دلت با خرد

(۴-۳۰۱-۶)

(رودکی - نفیسی ۹۹۶):

به چشم دلت دید باید جهان

که چشم سر تو نبیند نهان

(اسدی ۳۸۰-۶۸):

که را چشم دل خفت و بختش غنود

اگر چشم سر باز دارد چسود؟

چشم گرم کردن

کنایه از چرت زدن است، کمی خوابیدن و
آرمیدن (این عبارت امروز هم به کار می رود):

فرود آمد از بارگی شاه نرم

بدان تا کند بر گیا چشم گرم

(۸نوشیروان ۳۴۷۳)

چشمه

کنایه از خورشید:

بدانگه که شد چشمه سوی نشیب

دل شاه ترکان بجست از نهیب

(۵-۲۸۲-۷۸۷)

و گاه چشمه آفتاب:

همی جنگ را ساخت افراسیاب

همی بود تا چشمه آفتاب

(۵-۲۹۴-۹۹۱)

بر آید رخ کوه رخشان کند

زمین چون نگین بدخشان کند.

و گاه چشمه روز:

بید چشمه روز چون سندروس

زهر سو برآمد دم نای و کوس

(۶-۵۳-۷۱۳)

(ترجمه تفسیر طبری ۵۸): و چون [حوا]

گرسنه شدی دست به دریا فرو کردی و

ماهی ای برآوری و به چشمه روز داشتی

تا بریان شدی و بخوردی.

چغد (با پیش اول)

چغد، که آن را بوم و کوف و کوچ نیز

می نامند.

«چغد: کوچ باشد... فردوسی گفت: چنین

گفت داننده دهقان سغد x که برناید از

خایه باز چغد» (لغت فارس):

وز آنجا بیامد سوی شهر سغد

یکی نو جهان دید رسته ز چغد

(۵-۲۸۹-۹۰۰)

از پنج نسخه معتبر و قدیمی که در اساس این واژه‌نامه قرار دارد، این بیت تنها در دو نسخه لندن و قاهره آمده است و در نسخه قاهره به این شکل است:

وز آنجا بیامد سوی مرز سغد
یکی نو جهان دید آرام جغد
معنای بیت چنانکه در نسخه قاهره است روشن نیست. معنای مصراع دوم چنانکه در نسخه لندن ضبط است چنین به نظر می‌رسد: شهری دید خالی و آسوده از جغد.

***چفتن**
خمیدن - خم شدن - گوژ شدن:
بخسپد روان چونکه بالا بچفت
تو تنها ممان چون که همراه رفت
(۱۷۴۵-۴)

چک (بازیر اول)
«قباله» (لغت فرس - جهانگیری - رشیدی)
«حجت و قبالة و برات» (صحاح) «برات، حجت، منشور، قبالة خانه و باغ» (برهان):
ز هیتال تا پیش رود برک
به بهرام بخشید و بنوشت چک
(۸هرمزد ۱۰۱۱)

که پذیرفت خسرو [پرویز] ز یزدان پاک
ز گردنده خورشید تا تیره خاک
که او را بود شاه در پیشگاه
ورا باشد ایران و گنج و سپاه
نخواهد ز دارندگان باز روم
نه لشکر فرستد بر آن مرز و بوم
هر آن شارستانی کز آن مرز بود
اگر چند بی کار و بی‌ارز بود

به قیصر سپارد همه یک به یک
ازین پس نوشته فرستیم و چک
(۹ پرویز ۱۳۴۵)

(ویس ۳۶۰-۲۳۵):
نهال مهر بس باد اینکه کشتم
چک بیزاری از خوبان نو شتم

چکاچاک
به واژه چاک نگاه کنید:

چکاو = چکاوک
«پرندۀ ایست اندکی از گنجشک بزرگتر و خوش آواز» (برهان):
برآمد خروش خروس و چکاو
کسبده نیامد به نزد تژاو
(۴-۷۵-۱۰۵۵)

چلب
به چلب نگاه کنید:
چماندن، چمانیدن (متعدی):
پی باره‌ای کو چماند به جنگ
بمالد برو روی چنگی پلنگ
(۱-۱۸۱-۷۱۲)

چمیدن (فعل لازم)
خرامیدن، رفتن:
ولیکن به دوزخ چمیدن به پای
بزرگان پیشین ندیدند رای
(۲-۹۰-۲۶۲)

(حافظ غزل ۴۲۹):
خوش نازکانه می‌چمی ای شاخ نوبهار
کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی

چنبر (بازیر اول)
حلقه، خم، خمیده:

کنون چنبری گشت یال یلی
نتابد همی خنجر کابلی
(۲-۴۹-۲۹)

(ناصر ۳۹۳-۱):
وان چون چنار قد تو چنبر شد
پرشوخ گشت دست چو پیلسته
[شوخ: پینه که بر اثر کار سخت به دست و پا بندد. پیلسته: استخوان فیل، عاج]
(حافظ غزل ۲۹۷):
فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق
ببست گردن صبرم به ریسمان فراق
چندان (قید زمان)

تا آن زمان، تا زمانیکه:
برادرت چندان برادر بود
کجا مر تو را بر سر افسر بود
(۱-۹۸-۳۰۷)

چندی (قید اندازه، مقدار)
چند، یک چند، برخی، عده‌ای:
کمان برگرفتند و تیر خدنگ
برفتند چندی سواران جنگ
(۶-۴۶-۶۲۰)

بفرمود لهراسب تا مهتران
برفتند چندی ز لشکر سران
(۶-۱۰-۳۱)

چندین (قید اندازه، مقدار)
زیاد، بسیار، این اندازه، اینقدر:
تو چندین به گرد زمانه می‌پوی
که او خود سوی مانهادست روی
(۵-۲۱۷-۲۲۴۴)

(به واژه زمان و زمانه نگاه کنید)

خردمند مهتر به گشتاسب گفت
که چندین چه باشی تو اندر نهفت
(۶-۲۲-۲۴۱)

(تاریخ سیستان ۱۹۶): و در شارستان باز کردند و چندین مردم آنجا بکشتند.

چنین باد = این باد
پهلوی: êtôn bavât = ایدون باد، چنین باد.
در پایان بیشتر نامه‌های پهلوی این اصطلاح می‌آید. (به «این باد» نگاه کنید):
که بی تیغ تو تاج روشن مباد
چنین باد و بی بت برهمن مباد
(۴-۲۲-۲۳۱)

جووچون
۱- از ادات شرط به معنی اگر:
فرشیدورد در جنگ با ارجاسپ زخم برداشته و در میدان نبرد افتاده است، اسفندیار به بالینش می‌آید و می‌گوید:
بدو گفت کای شیر پرخاشجوی
تو را این گزند از که آمد به روی
کز و کین تو باز خواهم به جنگ
اگر شیر جنگیست او گر پلنگ
چنین داد پاسخ که ای پهلوان
ز گشتاسبم من خلیده روان
چو پای تو را او نکردی به بند
ز ترکان به ما نامدی این گزند
(۴-۱۵۴-۲۹۸)

۲- به معنی: چگونه، چسان؟
به بسیندگان آفریننده را
چو بینی؟ مرنجان دو بیننده را
(۱-۱۲-۵)

همی گفت کاکنون چه سازم؟

یکی دخمه چون برفرازم؟

(۳۱۲-۱۵۵-۶)

نه چیزست با من نه سیم و نه زر

نه خشت و نه آب و نه دیوار گر.

۳- به معنی: چنانکه، چونانکه، آنچنانکه:

ستودن نداند کس او را چو هست

میان بستگی را بیایدت بست

(۹-۱۲-۱)

۴- از ادات تشبیه به معنی: مانند، همانند،

همتای:

به بالای تو بر چمن سرو نیست

چو رخسار تو تابش پرو نیست

(۳۸۹-۱۶۱-۱۱)

۵- به معنی هنگامی که، زمانی که:

چنو بست بر کوۀ پیل کوس

هوا گردد از گرد چون آبوس

(۶۲۵-۱۱۷-۱)

چو رخشنده گردد جهان ز آفتاب

رخ نرگس و لاله بینی پر آب

(۱۲-۱۶۷-۶)

بخندد بدو گوید ای شوخ چشم

به عشق تو گریان، نه از درد و خشم.

۶- به معنی آنچنانکه، هر طور که:

جهان چون گذاری همی بگذرد

خردمند مردم چرا غم خورد

(۲۴-۷-۵)

چودود

به کردار دود = به کردار گرد (به «به کردار

دود» نگاه کنید): تند و تیز، چاپک و سبک:

به پیش نیارفت بیژن چو دود

همی یاد کرد آن کجا رفته بود

(۸۵۰-۱۳۴-۵)

چوگرد (بازبر کاف پارسی)

تند و تیز، چاپک و سبک:

بپوشید گشتاسپ خفتان چو گرد

به زیر اندر آورد اسب نبرد

(۳۶۷-۳۰-۶)

چون

به «چو» نگاه کنید.

چه

۱- چرا؟، برای چه؟...

نه اسب و سلیح و نه پای و نه پر

نه گنج و نه سالار و نه نامور

نه نیروی جنگ و نه راه گریز

چه با خویشان کرد باید ستیز؟

(۲۱۵۲-۲۱۱-۵)

۲- به معنی: کدام؟

چه مهتر که پای تو را خاک نیست؟

چه زهر آنک نام تو تریاک نیست؟

(۲۶۲۱-۳۹۱-۵)

چه مایه

بسیار، فراوان، چه اندازه:

همه موبدان را ز لشکر بخواند

به خوبی چه مایه سخن ها براند

(۳-۳۶-۱)

سر مرز توران در شهر ماست

ازیشان به ما بر چه مایه بلاست

(۶۵-۱۰-۵)

(ویس ۳۶۱-۲۵۷):

نبینی باغبان چون گل بکار

چه مایه غم خورد تا گل برآرد؟

چیرگی

(مركب از چیره + ی مصدری، های آخر

چیره در پیوند به «ی» به کاف پارسی بدل

می شود): پیروزی، برتری، تسلط:

همه چیرگی با منوچهر بود

کز و مغز گیتی پر از مهر بود

(۷۲۸-۱۲۲-۱)

چیره = چیر

پیروز، مستولی، مسلط:

چرا بر دلت چیره شد رای دیو؟

ببرد از رخت شرم گیهان خدیو

(۲۲۱۵-۱۵۷-۳)

چو چیره شدی، بی گنه خون مریز...

(۲۹۸۰-۱۹۵-۳)

(اسدی ۲۷۰-۳۰):

نشسته بر آهو عقاب دلیر

چو براسب گردی به ناورد چیر

(ویس ۴۲۸-۲۶۱):

چیز

خواسته، دارایی:

ندارد جز او گیو فرزندان نیز

گرامی ترستش ز گنج و ز چیز

(۸۰۲-۶۰-۴)

(اسدی ۱۰۰-۷۳):

پذیرفتمش دخت و بسیار چیز

همان کشور و گنج و دینار نیز